

# هنوز هم من

جوجو مویز

ترجمہ: مریم مفتاحی



دیدن سبیل مرد بود که به من یادآوری کرد دیگر در انگلستان نیستم: هزارپایی یکپارچه و خاکستری که لب بالای مرد را تماماً پوشانده بود؛ سبیلی از نوع مردان روستایی، سبیل یک گاوباز، شبیه موهای قلم‌مو، سبیلی که می‌گفت صاحبش جدی است. در کشور من این مدل سبیل مرسوم نبود و من نمی‌توانستم چشم از آن بردارم.

- خانم؟

فقط یک نفر را با این مدل سبیل در کشورم دیده بودم، معلم ریاضی مان آقای نیلر<sup>۱</sup> که سبیلش همیشه پر از خرده‌های بیسکویت بود و ما عادت داشتیم سر کلاس جبر آنها را بشماریم.

- خانم؟

- وای ببخشید.

مرد یونیفرم‌پوش بی آن که نگاهش را از صفحه‌ی مقابلش برگرداند، با انگشت گوش‌تالویش به من اشاره کرد که جلو بروم. کنار باجه منتظر ایستادم. عرق ناشی از سفر طولانی حالا زیر پیراهنم در حال خشک شدن بود. مرد سرش را بالا گرفت و چهار انگشت تپش را تکان داد. بعد از چند ثانیه تازه فهمیدم که گذرنامه‌ام را می‌خواهد.

- اسم؟

گفتم:

- بفرمایید اینجا نوشته.

- خانم، اسم تان؟

- لوئیزا الیزابت کلارک.<sup>۱</sup>

از بالای پیشخان به دقت نگاه می‌کردم.

- هر چند هیچ‌کجا خودم را الیزابت معرفی نمی‌کنم، چون بعد از گرفتن شناسنامه‌ام، مادرم تازه یادش آمد که با این اسم می‌شوم لو لیزی، و اگر سریع تلفظش کنید چیزی شبیه به لونسی<sup>۲</sup> می‌شود. هر چند پدرم می‌گوید خیلی هم به من می‌آید. نه این که آدم احمقی باشم، منظورم این است که آدم دوست ندارد توی کشورش آدم احمق داشته باشد. ها!

صدایم که عصبی و پرتنش بود، به صفحه‌ی شیشه‌ای می‌خورد و منعکس می‌شد. مرد برای اولین بار نگاهم کرد. شانه‌های پهنی داشت و نگاهی که قادر بود مانند باتوم برقی تو را سر جاییت بنشانند. از حرفم لبخند نزد و منتظر ماند تا لبخند من رنگ بیازد. گفتم:

- ببخشید. هر وقت کسی را با یونیفرم می‌بینم دستپاچه و عصبی می‌شوم.

نگاهی به پشت سرم انداختم، به سالن مهاجرت. صفِ ماریچی مسافران با آن تکرار چندباره‌اش به دریای ناآرام و غیرقابل عبوری شبیه بود.

انگار ایستادن در آن صف کمی برایم عجیب و غریب بود. راستش را

1. Louisa Elizabeth Clark

۲. lunacy به معنای حماقت

بخواهید به عمرم توی صفی به این درازی نایستاده بودم. کم‌کم دیگر می‌خواستم به فهرست کارهای مربوط به کریسمس فکر کنم.

- دستتان را روی اسکنر بگذارید.

- همیشه این قدر طولانی هست؟

مرد اخمی کرد و گفت:

- اسکنر؟

- صف را می‌گویم.

ولی مرد دیگر حواسش به من نبود و صفحه‌ی مقابلش را می‌خواند. دستم را روی سطح کوچک اسکنر گذاشتم. در همین لحظه تلفنم بیب صدا کرد. مادرم بود.

پروازت نشست؟

خواستم با دست آزادم جواب بدهم ولی مرد نگاه تندی به من کرد.

- خانم، استفاده از تلفن همراه در این قسمت ممنوع است.

- مادرم است. می‌خواهد بداند رسیدم.

سعی کردم بدون این که مرد متوجه شود، با ارسال شکلکی جواب مثبت بدهم.

- دلیل سفر؟

دوباره پیامی از مامی رسید. این چی بود؟ عین برق و باد پیام‌ها را تایپ می‌کرد، این روزها حتی از حرف زدنش هم سریع‌تر بود و واقعاً به سرعت نور می‌رسید. تو می‌دانی که گوشی تلفنم از این چیزها را نشان نمی‌دهد. علامت پیام اضطراری است؟ لوئیزا بهم بگو حالت خوب است. سبیل مرد از روی خشم تاب خورد.

- خانم، دلیل سفر؟

آهسته اضافه کرد: